

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مطالب گذشته

عرض کردیم که ادله‌ی اشاعره بر کلام نفسی، ولو اینکه در کلمات خود اینها هم این تفکیک وجود ندارد، اما به حسب واقع باید ادله‌ی آنها را تفکیک کرد، بعضی از ادله‌ی اینها کلام نفسی را در مورد خداوند تبارک و تعالی اثبات می‌کند و بعضی هم کلام نفسی را در مورد انسان و اینها باید جداگانه بررسی شوند.

آن مقداری که ادله‌ی اینها را تتبع کردیم، دلیلی که اثبات کننده‌ی کلام نفسی، هم در مورد خداوند و هم در مورد انسان باشد پیدا نکردیم.

آن ادله‌ای که دلالت بر وجود کلام نفسی، بلکه ضرورت کلام نفسی در مورد خداوند دارد، دو دلیل است که دلیل اول را دیروز مفصلاً عنوان کردیم و جوابش را هم عرض کردیم که استدلال به آیه‌ی شریفه‌ی «وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا» بود.

دلیل دوم اشاعره برای اثبات کلام نفسی در مورد خداوند تبارک و تعالی

دلیل دوم اینها شبیه دلیل اول است، منتهی به یک بیان و راه دیگری که، این دلیل از سه مقدمه تشکیل شده و بعد نتیجه می‌گیرند.

مقدمه‌ی اول این است که شکی نداریم در اینکه، یکی از اوصاف خداوند تبارک و تعالی متکلم بودن است و به این معنا، هم روایات و هم آیات شریفه‌ی قرآن شهادت می‌دهد که، یکی از اوصاف خداوند متکلم بودن است.

در مقدمه‌ی دوم گفته‌اند: اوصاف باید قیام وصفی به ذات داشته باشند، نه قیام فعل به فاعل. بعضی از امور داریم که قیامشان به یک ذات، قیام فعل به فاعل است، اما در اوصاف، قیام مبدأ و این صفت به ذات باید قیام وصفی باشد.

قیام وصفی طوری است که، وصف متحد با ذات می‌شود و ذات با او اتحاد پیدا می‌کند، مانند قیام حلولی که حال و محل داریم هم همین طور است.

بنابراین در مقدمه‌ی دوم می‌گویند: اوصاف خداوند تبارک و تعالی باید قائم به ذات خداوند، به نحو قیام وصفی باشد.

در مقدمه‌ی سوم گفته‌اند: کلام لفظی قیامش به خداوند قیام وصفی نیست. کلام لفظی نمی‌شود به عنوان یک وصف قائم بر ذات

خداوند تبارک و تعالی باشد، برای اینکه کلام لفظی یک امر حادث است و امر حادث نمی‌تواند قائم به قدیم و وصف برای قدیم باشد. قدیم نمی‌تواند محل للحوادث باشد.

این سه مقدمه را که کنار هم می‌گذاریم، -مقدمه‌ی اول لا شکّ در اینکه از اوصاف خداوند تکلم است، مقدمه‌ی دوم اوصاف باید قیام‌شان به موصوف قیام وصفی باشد و مقدمه‌ی سوم کلام لفظی قیامش قیام وصفی نیست- نتیجه می‌گیریم که، این تکلمی که خداوند دارد، یک تکلم نفسی است و این صفت که می‌گوییم: خداوند متکلم است، مراد متکلم لفظی نیست، متکلم نفسی است.

نقد و بررسی این دلیل اشاعره

مناقشه اول

این استدلال هم مورد مناقشه قرار گرفته و اشکالات فراوانی به آن وارد شده؛ اولین اشکال -همانطوری که قبلاً هم عرض کردیم- این است که اشاعره معترف به کلام لفظی هستند، اما می‌گویند: ماوراء این کلام لفظی، حقیقتی به نام کلام نفسی وجود دارد، در حالی که این دلیل و استدلال، نتیجه‌اش محال بودن کلام لفظی برای خداوند و اثبات کلام نفسی برای او است.

بعبارةً أُخري اشکال اول این است که، این دلیل با مدعای شما سازگاری ندارد، اشاعره در مدعایشان کلام لفظی را منکر نیستند و دیروز هم در جواب از آن دلیل عرض کردیم که، این آیه شریفه «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، صریح در کلام لفظی در مورد خداوند هست.

مناقشه دوم

اشکال دوم که با این اشکال اساس مسئله حل می‌شود این است که، اینها فکر کرده‌اند که، متکلم یک وصف اشتقاقی و از مشتقات اصطلاحیه است و آمده قانونی را که در سایر مشتقات اصطلاحیه وجود دارد، در مورد متکلم هم به کار برده‌اند.

مثلاً در کلمه‌ی عالم، عالم یکی از اوصاف خداوند است که، از مشتقات است و مبدئی به نام علم دارد، علم قائم به ذات خداوند، به نحو قیام وصفی یا حلّولی است. در مشتقات اصطلاحیه این چنین می‌گوییم که: مشتق اصطلاحی یک مبدأ حدّثی و یک مبدأ مصدری دارد، این مبدأ حدّثی و مصدری قائم به ذات است به نحو قیام وصفی یا قیام حلّولی.

بعد فکر کرده‌اند که، کلمه‌ی متکلم یکی از مشتقات اصطلاحیه است و گفته‌اند: اینجا چه کنیم که این مبدأ قائم به ذات شود؟ گفته‌اند: کلام لفظی که نمی‌تواند باشد، پس می‌گوییم: کلام نفسی مراد است.

در حالی که کلمه‌ی متکلم اصلاً مشتق اصطلاحی نیست، بلکه از مشتقات جعلیه است که، دارای مبدأ مصدری یا مبدأ حدّثی نیست.

«عالم» مبدأش «علم» است، «علم» ماضی دارد، مضارع دارد، عَلِمَ، يَعْلَمُ، عالم و معلوم ... این می‌شود مشتق اصطلاحی. اما در متکلم مبدئی که جنبه‌ی مصدری یا حدّثی داشته باشد نداریم.

در مورد متکلم گفته‌اند: چه عیبی دارد که مبدأ را کلم قرار داده و بگوییم این مبدأ متکلم است، در حالی که این «کلم» اولاً به

معنای صحبت کردن نیست، بلکه به معنای جراحت است و ثانیاً این معنای مصدری که به معنای صحبت کردن و ... باشد ندارد. بنابراین گفته‌اند: متکلم یک مشتق جعلی است.

یادتان هست که در کتاب کفایه یا اصول فقه، مشتقات جعلیه‌ای را مثال زده بودند، مثل لاین، تامر، بقال، خباز، عطار، اینها همه از مشتقات جعلیه است، یعنی اینطور نیست که لاین یک مبدأ حدی داشته باشد، عالم مبدأش علم است و علم یک معنای حدی دارد، اما لاین مبدأش لَین است و لَین اسم ذات و اسم یک شیء خارجی است، تامر مبدأش تمر است و تمر اسم یک شیء خارجی است و معنای حدی ندارد.

لذا گفته‌اند: باید کاری کنیم که معنای مشتقی پیدا کنند و معنای مشتقی‌اش این است که بگوییم: این اسم ذات در اثر اینکه حرفه‌ی شخصی قرار گرفته و یک کسب و تکسبی برای شخص قرار می‌گیرد، به آن لاین می‌گویند. لاین به این معنا نیست که «من وصف باللین»، «من حلّ فيه اللین»، لاین را گفته‌اند: باید یک تقدیری بگیریم، «أی بایع اللین»، تامر «أی بایع التمر».

روی این مبنا می‌گویند: متکلم هم یک مشتق غیر اصطلاحی و جعلی است. متکلم معنایش این نیست که «من اتّصف بالكلام». دیروز عرض کردم که کلام یک امر خارجی است که، در اثر تموّج و اصطحاک در هوا به وجود می‌آید، کلام مربوط به ما نیست و لذا اگر هوایی نباشد، هر چه انسان حرف بزند، صدایش به دیگری نمی‌رسد و کلام منعقد نمی‌شود.

بنابراین گفته‌اند: متکلم مشتق جعلی است، متکلم یعنی «موجبٌ للكلام»، متکلم معنایش این نیست که «من اتّصف بالكلام» که کلام وصف برای او قرار گیرد، بلکه «من یوجد الکلام»، بمعنای ایجاد کلام است و نتیجه می‌گیریم که متکلم یک مشتق جعلی است.

بنابراین خلاصه‌ی جواب دوم این شد که، آن مقدمه‌ی دومی که آورده و گفته‌اید: اوصاف باید قیامشان به ذات، قیام وصفی باشد، «هذا صحیح»، اما این در مشتقات اصطلاحیه صحیح است، ولی متکلم عنوان مشتق اصطلاحی ندارد.

پس ملاحظه فرمودید که: این دو دلیلی که برای اثبات کلام نفسی در خداوند آورده‌اند، باطل است و نمی‌توانیم بگوییم: خداوند کلام نفسی دارد. نمی‌توانیم بگوییم که: خداوند غیر از این کلام لفظی که، همین آیات شریفه و سُور قرآنیّه است، یک کلام حقیقی دیگری به نام کلام نفسی دارد.

البته مطلبی را زمانی از امام (رضوان الله علیه) به نحو اجمال نقل کردیم که، فقط اجمالش را اشاره می‌کنیم که اصلاً کلمه‌ی متکلم را، به معنای «ایجاد الکلام» هم بیان فرموده‌اند.

متکلم را اکثر محققین و فلاسفه و حکماء به معنای ایجاد الکلام بیان کرده‌اند، اما ایشان یک معنای عمیق‌تری برای متکلم کرده فرموده‌اند: این معنا، معنایی نیست که اشاعره بتوانند آن را درک کنند، یک معنایی است که باید، علم به آن به ریاضات معنویه ضمیمه شود، تا انسان بفهمد.

متکلم بودن خداوند را ایشان برمی‌گرداند به حقیقت وحی و در نتیجه غیر از این کلام انسان‌ها می‌شود و حقیقت وحی هم فرموده‌اند: حقیقتی است که نمی‌توانیم حقیقت آن را بیان کنیم.

ادله‌ی اشاعره بر کلام نفسي در انسان‌ها

دلیل اول اشاعره بر کلام نفسي در انسان‌ها

می‌رسیم به ادله‌ی اشاعره بر کلام نفسي در انسان‌ها که دو دلیل دارند؛ دلیل اول که یک دلیل ساده است که می‌گویند: وقتی به ارتکازات خودمان مراجعه کنیم، اینطور می‌گوییم که: «إِنَّ لَنَا كَلَاماً لَا أَحَبَّ أَنْ أَظْهَرَهُ»، من یک کلامی دارم که نمی‌خواهم آن را اظهار کنم.

وقتی که لفظی نباشد و انسان هنوز این کلام را در غالب لفظ نریخته، چطور می‌گوید: من کلامی دارم؟ پس معلوم می‌شود که، کلام، صفت و حقیقتی است در نفس انسان به نام کلام نفسي.

آن وقت برای این دلیل اول تأیید آورده‌اند به بعضی از آیات شریفه قرآن که، در مورد حضرت یوسف (علیه السلام) می‌فرماید: «فَأَسْرَاهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا» که، آیه دلالت دارد حضرت یوسف (علیه السلام) آن مطلبی را که می‌دانست، «اسرها فی نفسه»، در نفس خودش مکتوم نگه داشت.

می‌گویند: اینجا کلام نفسي است، چه بوده که یوسف در درون خودش مکتوم نگه داشته؟ آنچه یوسف در درون خودش مکتوم نگه داشته، کلام نفسي می‌شود. تصادفاً در آیه شریفه هم دارد فی نفسه.

یا این آیه شریفه که می‌فرماید: «إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ ... إِلَى آخِرِ الْآيَةِ»، اگر آشکار کنید آنچه در نفس شما هست. پس این دلیل اول اشاعره بر مدعای خودشان است.

نقد و بررسی این دلیل

از این دلیل دو جواب عرض می‌کنیم؛ جواب اول این است که این بر خلاف آن تعریفی است که شما برای کلام نفسي کرده‌اید که، کلام نفسي یک صفت نفسانی از اوصاف نفس و یک حقیقت است، در حالی که آنچه در ارتکازات عرفیه است که می‌گوییم: «إِنَّ لِي كَلَاماً لَا أَحَبَّ أَنْ أَظْهَرَهُ»، مراد همان صورت کلام لفظی است.

یادتان هست که در دو جلسه‌ی گذشته، در معنای کلام نفسي سه احتمال بیان کردیم؛ احتمال دوم همین بود که بگوییم: مراد اشاعره از کلام نفسي این است که، هر کلام لفظی را که انسان می‌گوید، یک صورتی از آن در افق نفس تمثیل پیدا می‌کند و شواهدی آوردیم بر اینکه اشاعره این را اراده نکرده‌اند و اینکه می‌گویند: ما کلام نفسي داریم، به عنوان یک صفت نفس، در عرض سایر صفات نفس می‌گویند. بنابراین این دلیل اثبات‌کننده‌ی آن تعریف و معنایی که برای کلام نفسي کرده‌اند نیست.

ثانیاً قبلاً گفتیم که: اشاعره می‌گویند: کلام لفظی دارای کلام نفسي است و فقط کلام نفسي را در حول و حوش کلام لفظی قائل‌اند، هر کلام لفظی که متکلم دارد، یک حقیقتی هم در نفس آن متکلم به نام کلام نفسي وجود دارد.

در حالی که این دلیل اختصاص به کلام لفظی ندارد و این که می‌گوییم: «إِنَّ لَنَا كَلَاماً لَا أَحَبَّ أَنْ أَظْهَرَهُ» مختص به کلام لفظی نیست، بلکه تمام افعال اختیاریه‌ی انسان را شامل می‌شود.

اگر بخواهید یک فعل اختیاری انجام دهید و بگویید: من می‌خواهم یک کاری انجام دهم، اما دوست ندارم به شما بگویم، صورت

آن فعل در نفس شما حاضر است. من می‌خواهم درس بخوانم، اما میل ندارم به شما بگویم که، می‌خواهم درس بخوانم، من می‌خواهم اینجا را جارو کنم، اما میل ندارم به شما بگویم. هر عمل اختیاری که انسان می‌خواهد انجام دهد صورتی از آن در نفس انسان حاضر است. بنابراین این دلیل اول اشاعره بر وجود کلام نفسی در انسان باطل است.

عمده‌ی دلیل اشاعره بر وجود کلام نفسی در انسان این دلیل دوم است که می‌خواهیم عرض کنیم؛ اینها هم در جملات اخباریه و هم در جملات انشائیه، مسئله‌ی کلام نفسی را بیان کرده‌اند که، چون نیاز به توضیح دارد، ان شاء الله فردا عرض می‌کنیم.

بعد وقتی به بحث جملات انشائیه رسیدیم بحث کلام نفسی تمام می‌شود و ان شاء الله وارد بحث طلب و اراده می‌شویم و اینکه آیا طلب و اراده تغایر دارند یا نه؟ آن هم اجمالاً بحث می‌کنیم اما بحث مسئله‌ی جبر و تفویض، بحث مسئله‌ی سعادت و شقاوت، اینها از مباحث مهم کلامی است که از حوصله‌ی بحث اصولی خارج است.

ما فقط این بحث کلام نفسی را بگوییم، بعد هم بحث ادله‌ای که برای تغایر طلب و اراده اشاعره آورده‌اند و اینکه آیا علمای امامیه آنهایی که کلام نفسی را انکار کرده‌اند، همه‌شان می‌گویند طلب و اراده متحد است یا نه؟ افرادی را داریم که، با اینکه کلام نفسی را انکار کرده‌اند، قائل به تغایر طلب و اراده هستند، که این را ان شاء الله به همین ترتیب بیان می‌کنیم.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ